

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد      بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم      از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Satire

طنز

سیدموسی عثمان هستی

۲۸ اگست ۲۰۱۱



## دشلمه طنز به یاد روانشاد پائیز حنیفی

نامهای اشخاص و لقبهای انسان در طول تاریخ مورد توجه بوده، هر روز نامها و لقبهای متناسب با زندگی مدرن انسان ها یا خود انتخاب می کند و یا دیگران بر آنها می گذارند.

پائیز حنیفی تلخ ترین غم راستین دنیا را تجربه کرد صدای خش خش برگهای درختان زیر پاهای قلم خسته وی طنز و شوخی آفریده دلش تالاب خون بود لبان قلمش پر خنده بود هشت ساعت کاری کرد دوساعت نوشته می کرد

شش ساعت مکتب شبانه می رفت هشت ساعت می خوابید تفریح را به گفته خودش به کمان زده بود و از سرنعلش تفریح و هواخوری چشم پت گذشته و طلاق خستگی را در محکمه سرشاری امضاء کرده بود  
دم تملق و چاپلوسی را گره زده و به وزارت دربار داده بود. از مردمان مطلق و چاپلوس سخت بدش می آمد در شهامت مرد باز صفت بود ولی نمی خواست که باز دست قدرت باشد در فلسفه زندگی اش این بیت نهفته بود

**اگر خواهی دست گدائی نسازی پیش**

**قناعت بکن جانم به دوشاب خویش**

**اگر قید سازد دین و مذهب ترا بیش**

**بُود شرم پای آزاده در زنجیر کیش**

او معتقد بود که دین یک تکیه گاه به خاطر آرامش انسان است اگر همان آرامش هم سبب سلب آزادی توشود شرم برتو است که از آزادی خود منصرف شوی. نه تنها شعرهایش طنز بود، حرفهایش هم طنز بود سه نفر همیشه زیر نول شوخی های ادبی وی در مخالفت شخصی خود شان با وجودی که آن سه نفر هم در شوخی از او کم نبودند قرار می گرفتند. خورشید عطائی شاعر و نویسنده چیردست پشتو و فارسی ، شهلا جیلانی نطاق و دکلمه تور جوان مرگ شده و سید موسی عثمان هستی فرار وطن و غربت نشین. پائیز که خصلت پرپر کردن دارد حنیفی پرپر شد شهلا بدون خدا حافظی رفت خورشیدجان عطائی در تورنتو در عالم غربت با دودختر نازنین تحصیل کرده خود به سر می برد و ما را هم با شعر زیر نول می گیرد، عمرش دراز باد و هستی هم به گفته پائیز حنیفی دشلمه طنز شد  
پائیز همان طوریکه با دیگران قلمش رحم نداشت به خود هم رحم نمی کرد تکیه کلامش بود که خانه خراب روی آتشم آب نریز که در آتش خود پخته شوم. مرد خود جوش بود بدون از اینکه شاگردی کند استاد شعر و طنز شد در بحر ادبیات غواص خوبی بود او در عمق دریای ادب نهنگ مانند می رفت از رفتن در ساحل خشک ادبیات نفرت داشت

پائیز حنیفی اگر می فهمید عمرش خزانی است تخلص پائیز نمی کرد گرچه گفته اند و من بارها شنیده ام که مانند نام بالای کسی می تواند در زندگی او رول نقش داشته باشد هر چند خود بدان باور ندارم ؛ تخلص پائیز حنیفی را تصادفی می پندارم ارتباط به مقوله بالا نمی دهم

پائیز حنیفی گفت : چرا پائیز تخلص کردم ؟ هر کس در وقت من دنبال تخلص نویسندگی می گشت قلم من بی تخلص در مطبوعات نوشته شوخی و طنز باد می کرد اگر گویم کسی باور ندارد

مادرم زن خانه بود پیش ملای مسجد قرآن خوانده بود دنبال معنی قرآن هم نگشته بود شاید ملا هم معنی قرآن رانمی دانست به او کاری ندارم مادرم دل پاک داشت هر صبح با صدای بلند قرآن می خواند در کوچه ما بعضی می گفت که تاریخ تولد من را فلان کس در قرآن نوشته، من که می دیدم مادرم هر روز قرآن می خواند فکرمی کردم حتماً تولد من هم در قرآن نوشته شده باشد. قرآن را ورق ورق کردم چون مادرم قرآن را در دستمال های ابریشمی هراتی می پیچاند و داخل پوش مخملی قرآن می کرد بوسه می زد در طاقچه خانه ما می گذاشت تا خدا توبه قرآن را باز قبول کند و مادرم او را باز نماید که بعضی وقت ها همینطور می شد مصیبتی در خانه ما می آمد گرچه مصیبت فقر و بی چارگی تا به یاد دارم در خانه ما با ما مردانه وار مشت و گریبان بود بعضی وقت دوست و دشمن به خانه ما نمی آمد و این فقر و تنگدستی در بیل خانه ما ماست شلگی مایه کرده بود. مادرم قرآن باز می کرد گریه می کرد که خدا ما را از تنگدستی خلاص کند و تا یاد دارم خدا هم به مهمانی رفته بود و ما همخانه با فقر و تنگ دستی بودیم

من از احترامی که به قرآن داشتم به آن دست نمی زدم بهانه ام همین بود که وضو ندارم و در خانه ما همه به همین عقیده بود دست زدن بی وضو در قرآن کار نامسلمان است و همه همسایه های ما مرا به نام مسلمان می شناختند می ترسیدم اگر بی وضو به قرآن دست بزنم همسایه های ما خبر شود بهانه در دست ملای سخت گیر محل ما می افتد نان تبلیغ آن در روغن چوکه می شود.

نه تنها که تولد من در آن قرآن نوشته نشده بود هرکس که آن قرآن را باز می کرد فکر می نمود که امروز از کوچه کتاب فروشی کابل خریده شده به دست ملا هم نخورده.

با بازکردن قرآن شریف دیدم که روز تولد من در قرآن مبارک مادرم نوشته نیست سرتکان دادم تکان دادم تکان دادم به خاطر غفلت پدر و مادرم سنگ سیاه مایوسی به دل، تا توانستم کوبیدم با یک عالم ناامیدی. راستی درحالی که عصبی و نا قرار بودم با احترام خاص روی به طرف مادری که مرا با نان خشک و مریچ به مکتب فرستاده بود و چمک کنده به زانو از گرسنگی در گوشه خانه نشسته بود با صدای آهسته که در حنجره من با حرکات غم و غصه نای صدایم تنظیم شده بود، گفتم:

مادر جان تولد هرکس در قرآن خانه شان نوشته شده من قرآن خانه خودما را ورق ورق کردم خط نخورده بود به قدر لکه دامن قصاب و جلاد هم لکه در صفحه های قرآن دیده نمی شد چه رسد که یک سطری راجع به تولد من نوشته شده باشد.

مادر جان به یاد داری که من چه وقت به دنیا آمدم گفت رؤوف جان تاریخ ساعت، روز، هفته، ماه و سالش به سر نازنین تو به یاد نیست این قدر به یاد دارم که باران می بارید باد و طوفان برگهای خزان زده را پیش کلکین ما آورده بود. برگ ریزان بود و سردار محمد هاشم خان عموی بزرگوار ظاهر شاه همان روز چند نفر بیگانه را نه از روی قصد به خاطر زهرچشم و مقوله ای که سگ در قطع بزن که از ترس خصیه بخارانی به لرزه درآید تصادفی به دار زده بود. آسمان غبار آلود و پریشان به نظر می خورد از چهره آسمان به گفته پدرم غم می بارید می گفتند کدام جایی قتل ناحق شده.

وقتی که مادرم گفت سردار هاشم خان چند نفر را در روز تولد تو به دار زده بود آسمان غمگین بود همه می گفت امروز جایی قتل شده آسمان غم می بارد. راستی حدس مردم درست بود سردار صاحب مردم بیگانه را کشته بود با خود گفتم: مادر خدا ترا خیر بدهد با این نشانی که گفتمی من تاریخ تولد خود را پیدا کردم رفتم دنبال تاریخی که سردار هاشم خان کدام روز هفته در کدام ماه چند آدم کشته، دیدم هر روز چند نفر را سردار صاحب محمد هاشم خان کشته روز و هفته و ماه و سال را نفهمیدم سیاه سنگ ناامیدی به دل کوبیدم. ناامید شدم و به خانه برگشتم روغن در خانه نداشتیم مادرم بادنجان بی روغن و بی نمک پخته بود سر نان بهانه نگر فتم اگر سر نان بهانه می گرفتم که بادنجان بی مزه است بدهم می زد که نمک و روغن در خانه نبود از کجا می کردم که بادنجان مزه دار می شد گفتم مادر می گوئی که باد بود باران بود طوفان بود من در فصل خزان به دنیا آمدم. گفتم، نه بچم پائیز بود چوچک های گنجک ها از خنک می لرزیدند بر روی برگهای پرپر شده می افتادند در زیر برگها می رفتند زیر پا می شدند ما هم در خانه چوب و ذغال نداشتیم تو که به دنیا آمدی همین قدر یادم است عمر ترا خدا بهاران و سرسبز داشته باشد خزان عمر ترا دیده نمی توانم

به خاطر شوم بی سواد کسی نبوده که تاریخ تولد مرا اگر در دفاتر نوزادان ثبت نام نکرده بودند در قرآن خانه ما مثل دیگران می نوشتند که ننوشتند.

تاریخ تولد من معلوم نشد ولی از جر و بحثی که با مادر داشتم فهمیدم که در فصل پائیز به دنیا آمده ام با خود گفتم این قدر مهم نیست تنها وقتی که مریض می شوم داکتر پرسیان می کند چندساله هستی بلا به پس ساعت، روز، هفته و ماه تولد من با این قدر دلخوری ارزش ندارد از سرتاریخ تولد دست برداشتم.

چون به حدس مادر فصل پائیز روز تولد من بود با خود گفتم حالا هم چیزی نباختی چرا بی خود دلخوری می کنی اگر در یک قسمت نتوانستی به هدف بررسی از این جر و بحث به چبری که دنبالش سالها سرگردان بودی و سراسیمه دنبال تخلص می گشتی و فرهنگ های بی زبان را ورق زده پاره پاره ساختی با این کنج و کاوی زیاد صاحب تخلص زیبا، بی حد زیبا شدی از همان لحظه وساعت از شما چه پنهان تخلص پائیز را در پهلوی نامم نوشته کردم فردا عجب ورجب را خیالی قهرمان طنز ساختم سر شعر طنزی عجب خان و ورجب خان نوشتم عبدالرؤف پائیزنویسنده طنز عجب خان ورجب خان. پیش مدیر مسؤول روزنامه رفتم شعر عجب خان ورجب خان را از طبراق بغلم کشیدم دودسته به مدیر مسؤول روزنامه مانند شناخت نامه سفرای مقیم کابل به دست مبارک مدیر صاحب روزنامه با یک تشریفات خاص خیالی دادم. دلم نارام بود به خاطری که مطمئن شوم به مأمور صاحب حروف چین هم یک قطی سگرت کادو کنار آب چاپ ساخت پس کوچه های پاکستان خریدم دادم و تکرار کردم گفتم مأمور صاحب عزیز دوست داشتنتی تخلص پائیز از یادت نرود در وقت حروف چینی.

مقاله من در روزنامه فردا برآمده بود همه اش غلطی های طباعتی در نوشته هایم دیده می شد ولی این بار مأمور صاحب حروفچین دمش گرم دقت به خرج داده بود.

بچگک های رونامه فروش صدا می کردند

**عجب خان ورجب خان را بخوانید**

**کاسه های نیم کاسه را ببیند**

بچگکی که اخبار می فروخت از دست آن اخبار گرفتم تا با دیدن نوشته خود لحظه ای دل خوش کنم بچگک فکر کرد که من اخبار می خرم دید که اخبار خریدم گفت قواره تو به باسواد نمی ماند گفتم جان کاکا پائیزی ات چه گفتی؟ جواب من را نگفت روان شد به هر صورت از نوشته تخلص خود خوشحال شدم و رخطا به خانه رفتم کلکین را بالا زدم که کمی هوای آزاد موی های دماغ مرا شوربدهد فکرم تازه شود با خود گفتم این بار که تخلص دارم باید نوشته های من با دیگر نوشته ها فرق داشته باشد ستون نوشته ها محکم و قوی تر مثل دیوارهای ارگ کابل باشد

راستی قلم برداشتم با عجله و دقت باز چیزکی نوشتم به مطبوعات بردم مدیر مطبوعات گفت آقای پائیز صاحب آمدی گفتم بلی نوشته را دادم خواند خیلی خوش مدیر صاحب آمد گفت پائیز صاحب در پهلوی همین پائیز یک چیزک دیگری هم اضافه کن گفتم چرا اضافه کنم؟ مگر من صلاحیت ماندن تخلص خودم را ندارم که مانند سیدموسی عثمان بوغمه هستی را اضافه کنم و این ضرب المثل را گفتم "عجب ریش از من اختیارش از ملا" گفت درد خود را به قراری بخور سرما گندنه نفروختی. "هستی" در ایران نام دخترها است به خاطریکه هستی رفیق بود گفتم اگر از او دفاع نکنم نامردی است چون پای نازک حق الزحمه نوشته در میان بود ورنه می گفتم مدیر صاحب حرف خود را فهمیده بزن اگر هستی نام دخترها است چرا نام بعضی زنها را در همان ایران اعظم واکرم مانده اند. ماچه کم از ایرانی ها هستیم خنده کرده گفت: من با شما کدام خصومت ندارم خداکند که تخلص خود را فیل بمانید روک میز خود را کش کرد نامکی را به من نشان داد که یک نویسنده گک بدبخت، از من بیشتر پائیز تخلص می کرده، سرم گیج زد در گوشه ای دست به الاشه نشستم. با خود گفتم، مرد از خود می نالد نامرد از تقدیر

ناچار شدم صد دل یک دل کردم زور زدم در پهلوی پائیز، حنیفی را بوغمه مانند عثمان هستی ساختم ولی پائیز را که یوسف فصل ها است رها نکردم دست قلم را به ذلیخای طنز دادم با دو کلوله سردوز شوخی در صف بازار خریداران خوب رویان طنز استاده شدم. بهانه حریفان بارها بهانه شمشیر قلم به دست من دادند شنیده بودم کسی را که به پخته حلال کرده بتوانی چرا شمشیر به گردنش بزنی من از سلاح گرم قلم استفاده نکردم از سلاح نرم پخته طنز با قلم کار گرفتم و در این رزم نرم موفق هم شدم.

سر اصل مطلب بیایم نوشته پرتو جان نادری عزیز با وجودیکه کهنه شده و به حال پائیز حنیفی چیزی در آن نوشته پیدا کرده نمی توانید باز هم غیر نوشته پرتو جان نادری به ارتباط پائیز حنیفی شهید چیزی نوشته نشده، غیر من که قبلاً از پائیز حنیفی در لابلای نوشته هایم نام برده ام که آن یاد آوری ها هم نمی تواند دین دوستی مرا در برابر قلم سلار عصرش که شایسته درخور و سزاوار پائیز حنیفی می بود به خاطر ناتوانی و عجز قلم در موقع مناسب انجام داده نتوانستم. به خاطریکه پیش از شهادت پائیز حنیفی کابل را ترک کرده بودم و هیچ یک از آثار او در دسترس من قرار نداشت و در نزد کسانی که بود به خواهش من، نا مردها بخاطریکه با حزب دموکراتیک خلق سر شور می دادند، از دادنش به من سر باز زدند. از این که چیزی نوشته نکردم ابراز شرمندگی می کنم. نویسندگان پورتال وزین "افغانستان آزاد یا آزاد افغانستان" ویا نویسندگان دیگری سر قلم پائیز حنیفی تحقیق کند که او پیش گام در جمع آوری تاریخ شفاهی هم بوده و آثار چاپ شده و غیر چاپ شده بگفته پرتو نادری دارد و فکر می کنم که آقای استاد معروفی که توانائی قلم وی در نثر، شعر و طنز از هرکی بیشتر است پائیز و پائیزها را از گم نامی بیرون کند دریکی از سایت ها خواندم آقای پرتو نادری جرأت نموده غیر مستقیم در آخر نوشته خود یخن حزب دموکراتیک خلق را بدون ذکر نام حزب دموکراتیک خلق گرفته بود. که این از عفت قلمش نمایندگی می کرد نه از بزدلی پرتو جان نادری و مثالی از یک جمله سر قافله سالار قلم، محترم باختری صاحب دوست شربین ما آورده بود که این هم یک جرأت اخلاقی بود "از همان پرندگانی بی بازگشت جنگل رگبار است." سر تا پای نوشته را این جملگک واصف باختری زیبا و زیبا تر ساخته بود و پرتو جان نادری به فکر خودش عفت قلم را در نظر گرفته بود. به خاطر گل روی زریاب ها، باختری ها روئین ها و دیگران سکوت واقعیت و بی معلوماتی در قسمت پائیز حنیفی در قلم پرتو نادری دیده می شد. بکشیدیک جمله باختری از پاچه قلم که معلوم نمی شد در کجا این جمله را و به خاطر کی و چه واصف جان باختری به کاربرده و نول قلم و کاغذ پاک کرده که من هر دو جمله را داخل ناخونک گرفتم.

«نفرین بر آدمکشان بی فرهنگ!»

او نیز از همان پرندگان بی بازگشت جنگل رگبار است.»

من که سالها است دور از افغانستان زندگی می کنم. از افغانستان خبری ندارم و آخرین بار رؤوف جان پائیز حنیفی را در زمان سردار محمد داوود خان که پیش من در لوگر آمده بود، دیدم بعد از آن خبری ندارم به کتاب خانه ها و اسناد خاد دسترسی نداشتم. تمام انترنت را قلبه وسرا زیر کردم جز یک نوشته از جناب پرتو نادری که از ده دوازده خط بیش نبود، چیزی ندیدم مجبور شدم. گوشی را برداشتم که از آقای باختری پرسان کنم نمی دانم سر من قهر بود یا در خانه نبود او را در چوکات خمار خودش گذاشتم به یکی از رئیس های اتحادیه نویسندگان زمان حزب دموکراتیک خلق که دوست سابقه و وطندار من بود تلفون زدم، به گفته دوستان ایرانی دَمَش گرم. آن دوست من که مرد محترم و با ادب است. خنده کرده گفت: دشمنان باز آقای هستی عزیز در باره ما چه نوشته اند که از من احوال گرفتی؟ من خنده کردم گفتم به روان استاد حفیظ الله امین قسم است که گناه من نیست دوستان خود شما همیشه به خاطر متوجه شدن دیگران به نیم کاسه های زیر کاسه جنایت اشاره می کنند و مثال هم از همسنگران قلم به دست شما با بی

شرمی در قسمت جنایت حزب شما می آورند . و علاوه کردم، از یکطرف مثال از زبان وخامهٔ دوستان شما به خاطر جنایت شما می دهند و اتحایه نویسندگان زمان حزب دموکراتیک خلق با آن کش و قش را نادیده می گیرند که در رأس آن حتی یک عضو بیروی سیاسی به نام شاعرکلشینکوف قرارداداشت خط دش بین نویسندگان انقلابی مثل پائیزها ونویسندگان شما می کشند و فرهنگ شمارا "انقلاب فرهنگی کشان" یاد می کنند این حرفهای بی جواب تارهای سؤالات زیاد مانند تارکرم ابریشم به اطراف فکرم می پیچد به دوستان سابق خود تیلفون زدم که جریان را پرسیان کنم. باختتری صاحب درخانه نبود یا دشمنها در قسمت من چیزی گفته بودند زریاب صاحب با شورای نظارمصرف بود، پول خرید کارت نداشتم که به روئین صاحب در بلغاری تیلفون می زدم با وجودیکه می دانم سؤالات مرا نیش عقرب فکرمی کنید ولی باورکنید که این زرده شوری را خود دوستان دیروزتان عوضی که سرشرم وحیا به گریبان خود فرو ببرند، قلم چشم سفیدی به دور اندازند، حیا کنند، درگوشهٔ خانهٔ خود بنشینند. با انکار جنایات خودشان وحزب شان زرده ملت را شورمی دهندوملت را زرداب پُر مثل طالب ومجاهد ساختند و این سه طلاقسی سیاست شرم ندارند

گفت روح مطلب چیست گفتم ایمیل خودرا باز نکردید. گفت نه مصرف یک نوشته به سایت خودما سایت خاوران بودم این هفته باز نکردم گفتم یک نوشتهٔ کهنه پرتو نادری درسایت خود شما در سایت خاوران در قسمت پائیزحنیفی به نشر رسیده. او گفت خواندم خواندم پرتو نادری یک نویسنده دروغگو است. سنگ چهرهٔ قبر قلمش درظاهرسیاه مانند است ولی در عمق نوشته پرتو نادری اگر داخل شوید پرقو از آن وزن بیشتر دارد او در قسمت ما سیاه نویسی می کند هرنویسنده وشاعری را که می گویند ما کشتیم دروغ می گویند، دروغ می گویند، کشته کسی است که نام و آثاری درتاریخ ندارد. پائیز حنیفی و دیگرپائیزها نمرده اند هرکدام این فهرست زیر، نمایندگی از زنده بودن وجاودان بودن درتاریخ از نام پائیز حنیفی می کند مگر این سطرهای پائین نمایندگی از زندگی پائیز نمی کند مثل:

نیلوفر، مجموعه ای از چند بحر طویل از خامهٔ عقاب مانند وی

۱- نفعه، مجموعهٔ سروده های اجتماعی

۲- گنجی از سخن، مجموعه ای از وجیزه ها

۳- سرود های محلی، مجموعهٔ افسانه ها و آهنگ های مردم

۴- لبخند (جلد دوم) مجموعهٔ افسانه های عامیانه

۵- ندا، مجموعهٔ ترانه ها

۶- صد برگ، مجموعهٔ سروده ها

۷- نگین الماس، مجموعهٔ سروده ها

۸- ندای کودک مجموعهٔ ترانه های عامیانه برای کودکان

۹- جبران شکست، داستان

۱۰- فریب دوستانه، داستان

۱۱- دشلمه

۱۲- توضیحی بر ضرب المثله

با این قدر آثاری که سیزده می شود به خاطر آن شمارهٔ سیزده سزاور فهرست قلمش نبود خودداری شده و دیگر آثارش به نشر نرسیده، پائیزدر جملهٔ مرده ها حساب شده نمی تواند. او خود پائیز تخلص کرده بود. خزانی شد چرا گناه پائیز بودن آن را به گردن یگ حزب مترقی!! که هدفش انسان دوستی بود، می اندازید. من مثلی که قبلاً گفته ام

حزب ما بین خود کشمکش های خود را داشت و دارد. داکتر نجیب الله مرا نا جوانمردانه به زندان انداخت ولی بارها گفته ام حزب ما مزدور روس نبوده، جنایت نکرده با شورای نظار و اخوان کنار نیامده، من سخنران مارش پروان بوده ام. سه هزار و پنجصد نفر در حمله روسها به کاپیسا، پروان و پنجشیر در پشته سرخ جبل السراج که روسها بود کشته و تیرباران نشده، مثلی که پهلوان احمد جان روان شاد را احمدشاه مسعود خودش کشت مگر گفت درحمله روسها کشته شده. این هم از همان تهمت هائی است که بر ما زده می شود. دشمنان ما دیوانه شدند در زمان ما تاج مرغ هم خون نشده صدها کشته و فرار هزاران مهاجر تهمت است. تمام مردم در زمان جنگ های کابل کشته و مهاجر شده و بسیاری مشکل داشتند به خاطر دالرهجرت کردند و هجرت در اسلام ثواب دارد و اگر یکی دونفر کشته شده باشد در جنگ حلوا بخش نمی شود بلا به پس آن که کشته شده در جنگ کشته می شود.

شما می دانید که قهار عاصی با ما بود راکت مجاهدین او را کشت حالا از او هم مجاهدین و پنجشیری های ما به خود یک قهرمان ساختند اشعاری را که به رهبران حزب دموکراتیک خلق سروده آن اشعار را می گویند به قهرمانان مجاهد سروده مثلی که نوشته دوست ما را پرتو نادری بی انصاف در نوشته خود آورده.

قوی بودن دولت ما را در جنگ جلال آباد دشمنان ما دیدند چطور قهار عاصی تا آخر عمر زیر ریش ما قلم می زد و واصف صاحب که با ما تا آخر دولت ما به خاطر وطن پرستی جسد نیم جان وطن را تنها نگذاشت به ضدا قلم زده باشد بین ما و دوستان ما تفرقه خلق می کنند. کلمات انقلابی دوستان ما را به فکر خود تفسیر می کنند دوستی به من گفت: هر روز در قسمت شما حزب و دوستان شما چیزهای بدی نوشته می شود من گفتم: خیر دشمنان ما چیز خوب در قسمت ما بنویسند؟ احمقی نوشت و احمقی باور کرد.

بر ما تهمت می بندند و تبرقلم نویسان همسنگر خود ما را در برابر خود ما مثال می آورند مثلی که پرتونادری آورده پیشت بنشینم، ریشت بکنم. پرتو نادری سرخود چرانوشته نمی کند که کلینر پایه دان امپریالیست شده، بازار شهرت طلبی آن کم شده تهمت به ما ببندند که ما دیروز دشمن امپریالیست بودیم چرا زنجیر ما سرمیخ امپریالیست بسته شده در پیش دوستان ما در شوروی، کیوبا، کوریا، چین نیستم و در آنجا زندگی نمی کنیم و این را نمی دانند که انسان آزاد به دنیا آمده، آزاد می رود. چنانچه ما در زمان حکومت ما در زمان داکتر نجیب احزاب آزاد ساختم مخالفین خود را از زندان کشیدیم سرشان حزب ساختیم مجاهدین بی خیر رفیق های مبارز و همسنگر ما را فریب دادند. آمدند آنها ما را پاشان ساختند از آن نمک حرم ها هم بعضی وقت در سایت گفتمان در سایت خود ما علیه ما می نویسند باز هم به این می ماند پیشت بنشینم ریشت بکنیم باز هم نشر نوشته مخالفین ما در گفتمان سایت خود ما نمایندگی از دید بزرگ ما و دموکراسی سایت ما می کند.

ما کسی را نکشتیم کشتن هر کسی را که به ما نسبت می دهند ظلم می کنند در حقیقت در برابر مزد مرگ خود افتخار تاریخ از ماکمائی کرده اند این را شما ظلم کشتن و بی عدالتی حزب دموکراتیک خلق می دانید همین که ما را بدنام تاریخ ساختی کفایت نمی کند که باز هم از سر کل ما دست بردار نیستید دامن زدن جنایت گذشته به این می ماند که پشت آب رفته بیل برداری مگردوراز انصاف نیست؟ بگذارید که دوستان ما تحت نظر همان کار کشته های سابق مانند فیلان افریقا در آب های گندیده سیاست زانورده اند، حزب جدید بسازند. انتقاد کوچکی که بی سوادان ملت سر ما دارد آن را با ساختن حزب نو تلافی کنیم. اگر ما را ملت افغانستان در جامعه دموکراسی غرب اجازه نفس کشیدن سیاسی ندهند ما چه ملامت هستیم؟ چرا ما را به فکر ما نمی مانند که ملت را از بدبختی نجات بدهیم. مردم روس که هوشیار هستند به کفن کش قدیم احتیاج شدند چنانچه در یک رأی گیری همه حکومت ستالین را تأیید کردند گریباچف را خاین به ملت، مردم و بشریت خواندند. اگر می مانند که ما به مردم کور، کالی و دودی می دادیم مجبور ما نمی



کردند عوض کالی کفن بدهم ، عوض دودی مرمی ، عوض کور قبر؛ فرمان های مترقی ما را مدنظر نگرفتند دنبال خپچی های اخوان رفتند، جزای شان از این بد تر. بگذار که طالب عقب مانده و امپریالیست خونخوار سر این ملت حکومت کند عوضیکه نظریات مرا بشنوند نه تنها دشمنان ما دوستان ما هم هر جا می گویند این آدم پیر شده، تنها حافظه سابقه آن در دماغش مانده، در هر جمله خود تکرار می کند که مرا داکترنجیب الله زندانی کرد. این نوع زندانی شدن ها سابقه در زمان حکومت شما زیاد دارد صدها خادیسیت را به نام وطن فروش در زندان اندخته بودید بعد از زندان به اقمارشوروی روان شان کردید لیسانس ، ماستری وداکتري به آنها دادید وگفتید زندان اورا تجدید تربیت کرد وما آنها را جهت تحصیل به خارج فرستادیم اگر دشمنان خود را به خاطر علم ودانش به خارج فرستادیم باز هم علیه دولت ما و عقب همان مفت گیرهای سند فراغت تحصیلی حرف زدند دیپلوم سرخ آنها دیپلوم چوک یادگار پاکستان خواندند در آخر می گویم هرچه دشمنان نوشته می کنند در قسمت ما نوشته کنند ولی تبرقلم دوستان ما را در برابر ما مثل این جمله که پائیز حنیفی هم به گفته واصف باختری « **از همان پرندگان بی بازگشت جنگل رگبار است** »

روس در حق رهبرکبیرحزب دموکراتیک خلق ببرک خان جفا کرد گرسنه و بی دوا درحیرتان جان داد این جمله واصف باختری مگر به حال ببرک روان شادصدق نمی کند  
ترکی ظالمانه به بالشت کشته شد آیا **"از همان پرندگان بی بازگشت جنگل رگبار است"** نیست  
حفیظ الله امین را روسان بی رحمانه کشتندامروز کاری را که امریکائی ها در حق قذافی انجام می دهند آیا امین **"از همان پرندگان بی بازگشت جنگل رگبار است"** نیست.

داکتر نجیب مظلوم به اثر دسیسه اخوان بین المللی کشته شد آیا او **"از همان پرندگان بی بازگشت جنگل رگبار است"** نیست

ما و حزب ما به شمول آقای واصف باختری که سنگ پلخمان در هر گوشه دنیا شدیم **"از همان پرندگان بی بازگشت جنگل رگبار است"** نیستیم

چرا نظریات پاک دوستان ما را در برابر خود ما و حزب ما ناجوان مردانه استعمال می کنند مثل اشعار قهارعاصی. هر رفیق ما که پکول و دستمال به گردن انداخت اورا مجاهد وارتباطی مجاهد گفتند جان محمد پنجشیری تا آخر عمر با ما بود. دختر به برادر احمد شاه مسعودنسبت وطن داری داد حالا خانواده آن مظلوم را دنباله رو شورای نظر می گویند **"زن وشوهر جنگ کرد احمق ها باور کرد"** جان پنجشیری از ماست وما از جان پنجشیری هستیم **"آدم دختر به یهود هم می دهد یهود نمی شود"** اگر دستمالی از مجاهدیکی از دختران جان محد پنجشیری بخاطر حجاب به سرکند معنی این را ندارد که آن خانم مجاهد است صدها زن هم رزم ما دیروز چادر داشت نمایندگی از مجاهد وطالب نمی کرد در وطن ما چادر پوشیدن زن جزکلچر ما است مثلیکه پدر امیر کلکانی به خاطر نجات غازی های افغان درجنگ افغان وانگلیس دلاوری به خرچ داد مشک به شانه کرد به غازیان تشنه در حالت محاصره آب رساند نام دهقان را به نام سقاب در تاریخ تبدیل کردند و دولت غدارنادر نامردانه اورا سفوزاده خواند

اگر واصف باختری این جمله را علیه ما استعمال کرده، بگویند درکجا استعمال کرده اگر قلمش شکل تفنگ دهن پُر وچهری را داشته نباید این جمله را در قسمت دوست و دشمن آورد. امید است که این نوشته را پرتو نادری وواصف جان باختری بخوانند ، معلومات بیشتر بدهند که دیگران از این نوع جملات بهره برداری سیاسی نکنند زیاد از شاعر ها ونویسنده های صادق وخاین در عالم نشئه از این حرفها داشته که نمایندگی از نظر نویسند و شاعر نمی کند صدها شاعر ونویسنده کلمات انقلابی گفته ونوشته، نوشته حق باببه کس نیست



کلمات کی شود در قیدزندان  
قلم دریای پُرموج و طوفان  
توگر قیدسازی زبان و دہان  
بُودبہتر زندہ نمائی در جہان



### خزان روشنفکری

بہ رھی دیدم برگ خزان  
زیر آن برگ چوچہ کجشک پنهان  
خستہ وزار ناتوان و بیمار  
یادم پائیز حینفی  
یک بار  
جملہ زیر خواندہ بودم  
باز کردم تکرار  
"از همان پرند گان بی بازگشت جنگل رگبار است"  
راستی  
پرتونادری  
نوشتہ بود از  
سردار است

پائیز را کشتند  
بہاران را فرار  
گفتم ای شاعر نازک خیال  
دل من نازک سرخار است  
حرفہای توتکرار است  
پشت حرفہای کهنہ  
چہ می گردی

هنوز کشتار شعار است  
هم خلق و پرچم کشت  
هم طالب و مجاهد  
فاشیست بلند پرواز  
حبيب الله رفيع  
روی کار است  
رفتار قلم بر روی کاغذ در  
نقش مار است  
خاین به جای اقرار  
انکار است  
تاریخ بی خط و خال  
خسته و زار است  
رسوائی بسیار است  
هم پای تو و یارانت در  
در قطار است  
پرتو خندیدگفت  
آب از سر پریده  
چه باک که یک نیزه باشد  
چه باک که صد نیزه باشد  
"سنگ صبور سیاه" بر سینه زدیم  
بر کفش پای خود  
پوچاق خربوزه پینه کردیم  
با دوستان ناتوو امریکا  
مردانه قدم می زنیم  
به نام مستعار تنبان سخن می کشیم  
آن بزی را که در  
سایت بزاز ریش گرفتیم  
در مجلس سویدن به نام خود  
بر شانہ قلم برداشتیم  
این است شرافت ما قلم به دستان  
بین خود و  
انقلاب فرهنگی خط دش کشیدیم  
در خواب من آمد  
که پائیز می گوید

هستی هنوز ظاهر و باطنت یک سان است  
زنده تو نویسندگان  
سایت بریاست  
باخبر با خیر با خبر  
نعش من  
نه خسته و نه زار است  
برشانه شرم  
به طرف گورستان فرهنگ شرم آور  
به نام جلادان قلم  
اتحادیه نویسندگان خلق و پرچم  
دوان دوان روان است  
"خوش بود گرمحک تجربه آید به میان  
تا سیاه روی شود  
آنکه دراوغش باشد"  
ظاهرش کش و فش  
باطنش پشم باشد  
هستی تا زنده است او را  
نه عقب نشینی نه غش باشد  
آزادگی و بی ترسی  
خط و مشی باشد  
نویسنده های آچگگ از  
خرمرده  
نعش باشد